

گنجی و فلسفه ای نو

بخش دوم

گفتگوی هومر أبرامیان با کدبان حسن اعتمادی از رادیو (صدای شما در سووند)
پنجشنبه هفدهم جولای 2006
چرا ما ایرانیان بیش از همه ی مردم جهان فریب می خوریم؟؟

تو ای فرزند ایرانی،
سخن با تست!
تو، ای افتاده بر خاک مذلت، ای نهال فخر انسانی!
کلام من بسوی تست،
تو، ای گمگشته در وادی حیرانی!
اسیر تیغ بیداد مسلمانی!
کلام من بسوی تست،
نگاه من به روی تست ،
دمی چشم حقیقت بین خود بگشا،
بسوی خویشتن بازآ،
چه شد میراث فرهنگ درخشانانت؟
غرور انگیز آیین نیاکانانت؟
کجا شد نیک پنداری؟
کجا شد راست گفتاری؟
کجا شد پاک کرداری؟
نگاهی بر وجود خویشتن افکن!
سراپایت همه آلوده در خون است!
رخت از رنج مظلومان شفق گون است !
تو ای سالار اقلیم سخامندی!
چرا این سان تبه گشتی؟
نیاکان تو مردان خدا بودند ،
به آیین جوانمردی و مردی آشنا بودند ،
تو نام جاودان زرتشت را با ننگ آلودی !
به عشق اهرمن در دوزخ بیداد آسودی!
ره ضحاک افعی دوش خون آشام پیمودی!
دو زانو سر بر خاک دشمنان خویشتن سودی
تو، ای بالنده ایرانی ،
تو، ای تندیس عزو جاه ساسانی !
فتاده در کمند دیو نادانی ،
ترا با شیخ بی ایمان سوداگر، چه پیوندی؟
ترا با ریب و تدلیس و ریاکاری، چه دلبندی؟
تو تا مرز توحش پای بنهادی!
تو، ای پرخاشگر، دشنامگو، آسیمه جان فرزند ایرانی،
دلم بهر تو می سوزد ،

تو راه پارسایی را ،
ره عشق خدایی را ،
به یکتا نام او سوگند ،
خطا جستی، خطادیدی، خطارفتی !
خدا زین دین فروشان ستم پیشه گریزان است!
زکشتار ددان آدمی صورت هراسان است!
از این دریوزگی بگریز،
رها از خویش، برپا خیز،
تفرجگاه تو، ای دوست، گورستان زهرا نیست!
دیانت قتل عام زادگان ملک دارا نیست !
از این دریوزگی بگریز،
رها از خویش، برپا خیز،

دوستان گرامی درود بر شما، چامه ای را که خواندم سروده ی مردی از تبار مردان شاهنامه بنام امیر حسین شاهین بود، درود می فرستم به این مرد بزرگ و درود می فرستم به همه ی آزاده زنان و بزرگمردان ایرانی که مانند امیر حسین شاهین بر این باورند که ملت ایران به خطا رفته است، که فرزندان آریا بوم ایران را نشاید که دو زانو سر بر خاک دشمنان خویشان ساینند.

تفرجگاه فرزندان ایران گورستان زهرا نیست دیانت، قتل عام زادگان ملک دارا نیست

از هفته ی گذشته جستاری زیر نام « **اکبر گنجی و فلسفه ای نو** » را آغاز کردم، برخی از یاران گمان بردند که می خواهم به بازیگری ها و پشتک وارو زندهای اکبر گنجی بپردازم و پرده از روی ناراستی ها و دغلیهای او بردارم، ولی چنانچه در همان گفتار نیز اشاره کردم در چند هفته ی گذشته به اندازه ای در این زمینه سخن گفته شد که گمان نمی برم نکته ی نا گفته ای بر جای مانده باشد که من بخواهم به آن بپردازم، ولی به یاد داشته باشیم که اکبر گنجی نخستین کسی نیست که به فریب دادن ما و به بیراهه کشاندن مبارزه ی ملت ایران برای رسیدن به آزادی کمر بسته است، پیش از او نیز نیرنگ بازان دیگری به این میدان آمدند و از این پس نیز بس بسیاری دیگر با رخک های گوناگون به این میدان خواهند آمد، بنا بر این من می خواهم بجای پرداختن به اینگونه انگیزه ها، به کند و کاو در انگیزه ها و زمینه هایی بپردازم که راه پیروزی را بر دروغگویان و فریبکارانی از تبار شریعتی و خمینی و خاتمی و گنجی و عبادی و سروش و دیگران هموار می سازد و به آنان میدان رویش و بالش و گسترش می دهد.

بیست و هفت سال است که ملت ایران با کف سد پای برهنه در خار زار رنجی که حکومت اسلامی برایش فراهم آورده است دست و پا می زند و شبانه روز می کوشد تا خود را از این دام مرگ رهایی بخشد و آیین کشور داری را از خرافه های اسلامی دور نگهدارد، و امروز این دست پرورده ی آخوند و مقلد شیخ حسینعلی منتظری آمده است تا به ما بیاوراند که « **نمی شود بین سیاست و دین فاصله قائل شد!!** » .

راهی را که امروز اکبر گنجی در پیش گرفته است ادامه ی همان راهی است که برخی از ملایان در جنبش مشروطه پیش گرفتند و کوشیدند تا انقلاب رابه بیراهه بکشانند.

جنبش مشروطه از اندیشه های پیشتازانه ای مایه می گرفت که به هیچ روی با آموزه های واپسگرا و خرافه های اسلامی سر سازگاری نداشتند، از این رو برخی از روحانیون مانند شیخ فضل الله نوری که نمی توانستند کرسی فرمانروایی خود را بر باد رفته ببینند، تا پای جان در برابر آن ایستادند، ولی برخی دیگر که نیرنگباز تر بودند بجای رو در رویی با مشروطه خواهان (که بجای نمی رسید) به جرگه ی آنان پیوستند و کوشیدند تا با فریب و نیرنگ واژه ی « **مشروعه** » را جانشین واژه ی « **مشروطه** » کنند و آن را از درون بیوسانند.

از نامور ترین این ملایان دو دوزه باز یکی (سید عبدالله بهبهانی) بود که سر انجام بدست مجاهدین انقلاب کشته شد.

کرد و کار این سید نیرگباز در جنبش مشروطه آنچنان بود که سید محمد طباطبایی در باره ی او نوشت : « آقا سید عبدالله نگذاشت مشروطه پا بگیرد!! » .

خوشبختانه آن روز رادیو بی بی سی لندن و رادیوهای آمریکا و آلمان هنوز پدید نیامده بودند تا با سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی به گفتگو بنشینند و یک باره آب پاکی بر دست ملت ایران بریزند و بجای مشروطه، یک « مشروعه ی دموکراتیک!! » در دامنه‌شان بگذارند، این بود که روحانیون گام به گام پس نشستند و انقلاب را به انقلابیون سپردند.

« عامل اصلی تضعیف دخالت و کناره گیری روحانیون از جنبش مشروطیت، رشد همه جانبه ی جنبش انقلابی بود که اینها احساس کردند بهتر است به حفظ همان موقعیت و قدرت روحانی خودشان اکتفا کنند و از دخالت صریح در سازماندهی های سیاسی کنار بکشند. بد نیست این مطلب را از زبان آقای طالقانی بگویم، او نوشته است : « که چون سبکسران از فرنگ برگشته و (روزنامه های بی بند و بار!!) در جنبش رخنه کردند و تا آنجا پیش رفتند که حرفهای کفر آمیز مثل آزادی زنان را مطرح کردند!! و کلمه حریت و مساوات را با مقاصد خود تفسیر نمودند علما هم آزرده خاطر شدند و کنار گرفتند!! »

باقر مومنی - حکومت اسلامی و اسلام حکومتی - رویه 135 « جای مجاهدین ؛ بویژه زنان و دخترانشان خالی تا برای پدر طالقانی اندکی سینه زنی کنند !! »

امروز نوادگان همان عبدالله بهبهانی ها و دیگر ملایان « مشروعه خواه » در جامه ی « اصلاح طلبان دینی » بپا خاسته اند تا با همکاری و همزوری رادیو آمریکا و آلمان و کلوپ خبرنگاران خارجی، بهر ترتیبی که شده گونه ای از حکومت اسلامی « اصلاح شده را » بر سفره ی ملت ایران بگذارند.

در اینجا من نمی خواهم به گزارش کرد و کار سرکوبگرانه ی این پاسدار دیروز و درفش دار جمهوری خواهان امروز بپردازم، و یا به این نکته ها بنگرم که اکبر گنجی چگونه توانست در زندان جمهوری اسلامی کتاب بنویسد و به چاپ برساند، و یا دوربین عکسبرداری و تلفن همراه در جیب داشته باشد، و یا چگونه توانست اندک زمانی پس از آزاد شدن از زندان به بیرون از مرزهای ایران پرواز کند ولی دیگر زندانیان سیاسی تا يك سال پس از آزادی از زندان نمی توانند به برون از مرزهای ایران سفر کنند، و یا چرا در میان اینهمه زندانیان سیاسی او تنها برای آزادی چند تن از هم تباران خودش مانند خویینی ها به روزه داری پرداخت و نامی از دیگر زندانیان سیاسی که برخی از آنان بیش از بیست و پنج سال است که در زندان جمهوری اسلامی بسر می برند به میان نیاورد.

اینها نکته هایی هستند که دیگران گفتند و نوشتند، باز هم خواهند گفت و خواهند نوشت. آنچه که من امروز می خواهم به آن بپردازم این است که چرا ما ایرانیان به این سادگی فریب می خوریم؟؟.

شاید امروز یکی از بایسته ترین کارهای ما این باشد که ریشه ی اینگونه بیماریهای خانمانسوز را در روان خود پیدا کنیم و بدانیم که چرا ما ایرانیان بیش از همه ی دیگر مردم جهان با فریبکاری و دو دوزه بازی خو گرفته و فریبکار و فریب پذیر گشته ایم .

مردمی که به راستگویی و راستکاری در جهان نامور بودند چه شد که اینگونه در دام فریب و ناراستی گرفتار آمدند که یک روز خمینی به فریب شان بر می خیزد، روز دیگر خاتمی آنان را به بازی می گیرد، یک روز شیرین عبادی بازیگر این میدان می شود و روز دیگر اکبر گنجی بالا بر افرازد و زمینه را برای بازیگران دیگری از تبار خود آماده می سازد!!

بیگمان پژوهش در چنین زمینه ای کاری است سترگ که نیاز به ویژه کاران، و کند و کاوی فراخدامن، و زمانی بس دراز دارد، چنین کاری در پیاله ی تنگ چنین گفتارهایی نمی گنجد، از این رو من برآنم تا تنها به یک گوشه از این

جستار بنگرم که در پیوند با فرهنگ ایران است، و آن (دوگانگی فرهنگی) و (تنشی) است که از بر خورد این دو فرهنگ نا همساز در ژرفای روان ما پدید آمده است.

چنانچه در گفتار دیگری نیز اشاره کرد بودم، ما ایرانیان از دو فرهنگ نا همساز بهره می بریم، یکی فرهنگ ایران که بنیادش برشالوده های راستی- راستکرداری - پیماننداری- شادی پراکنی- مهرگستری - میهن پرستی - کار و کوشش برای بهسازی جهان، پاسداری از آب و خاک و گیاه و جانور، و ستایش جان است .

و دیگری فرهنگ اسلامی است که بنیادش بر شالوده های خرافه باوری-- افسانه پردازی- پشت کردن به ارزشهای اینجهانی و رویکرد به ارزشهای آنجهانی!! دشمنی و ستیز با کسانی که مانند ما نمی اندیشند، دژ منشی و آدمکشی برای رسیدن به بهشت و در آغوش کشیدن حوروغلمان، خوار شمردن جان، بی ارزش شمردن آب و خاک و گیاه و جانور، پشت کردن به ارزش های میهنی ، و سر انجام دروغ و نیرنگ و فریب و ستم بارگی است.

در راستای این پژوهش مسلمانان جهان را باید به سه گروه بزرگ بخش بندی کرد. نخست آن گروه از مسلمانان که پیش از لشکرکشی تازیان و گسترش اسلام، فرهنگ پویایی از خود نداشتند ؛ این گروه هنگامی که اسلام را پذیرفتند یکسره به آن دل بستند و از بیخ و بن مسلمان و عرب زبان شدند . اینها بیرون و درونشان یکی است ؛ مانند ما ایرانیان گرفتار دو فرهنگ نا همساز که زمینه ی دورویی را در روان ما پدید آورده اند نیستند؛ اگر خوبند یا اگر بد همان اند که هستند؛ خوی و منش و اندیشه و گفتار و کردار و باورداشت به ارزشهای اینجهانی و آنجهانی شان ؛ همه همان است که بر آمده از دین اسلام است؛ فرهنگ و آموزه ی دیگری در کارشان نیست . بسیاری از کشورهای عرب و آفریقای سیاه را می توان در این گروه از مسلمانان جهان جا داد .

دوم مردمی که پیش از اسلام زبان و فرهنگ پویایی از خود داشتند؛ اما در همان نخستین یورش تازیان همه را از دست دادند و نه تنها مسلمان بلکه از بیخ عرب شدند ؛ بگونه ای که امروزه هیچ نشان و ماندگاری از زبان و فرهنگ پیشین خود را در یاد ندارند، اینها نیز دچار تنش و ناسازگاری میان دو فرهنگ نا همساز نیستند، فرهنگشان یکدست و درون و بیرونشان یکی است!!.

مردم سرزمینهای مصر - سوریه - لبنان - فلسطین - اردن - عراق و برخی دیگر از کشورهای عرب زبان امروزی را می توان در این گروه جا داد .

ایران در سومین گروه جا می گیرد ولی از آنجا که در میان دیگر مسلمانان جهان همتایی ندارد بهتر است که آنرا بجای « گروه » ؛ همان « مردم ایران » بنامیم . این مردم از همان آغاز در برابریورش تازیان و پذیرش دین اسلام پایداری کردند . پس از گذشت یکی دو سده و گذر از دریا ها ی خون نا گزیر سپر افکندند و به پذیرش اسلام و فرمانروایی تازیان تن دادند ولی هرگز از ریشه های فرهنگی خود نبریدند، تخم فرهنگ ایران در تاریکترین لایه های روانشان بجا ماند تا در زمان دیگری همچو سیمرخ از خاکستر خود برخیزد.

اسلام با همه ی خشونتی که در درازای سده ها به کار گرفت نتوانست فرهنگ ایران را یکسره از میان بردارد، پس ناگزیر با آن بهم آمیخت، از آمیزش این دو فرهنگ ناسازگار، فرهنگ سومی پدید آمد که نه این بود و نه آن، و هم این بود و هم آن، این دوگانگی فرهنگی، تنش بد هنجاری را در روان ما ایرانیان پدید آورد که سر چشمه ی همه ی فریب ها و نیرنگ ها و دو دوزه بازیها و دورویی ها و دروغگوییها و فریب دادن ها و فریب خوردنها گردید، چنین تنشی را نه تنها در گفتار و کردار توده ی مردم ایران بلکه در سروده ها و نوشته های فرزندانگان و بینشوران بزرگ نام ایرانی هم به فراوانی می توان دید و رگه های این دوگانگی را پی گرفت، برای نمونه حافظ شیرین سخن در جایی می گوید:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

ویا :

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

و یا :

نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست آنچه سلطان ازل گفت بگو آن کردم

این اندیشه ی قضا و قدری بیشک برآمده از آموزه های قران است چنانچه در همان جا و در ادامه ی همین سخن می گوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قران کردم

و بدین ترتیب ما را یاری می رساند تا خاستگاه این جهان «جبری» و بینی قضا و قدری را دریابیم: آیه های 99 و 100 سوره ی یونس می گویند: ای رسول ما اگر الله در مشیت ازلی می خواست اهل زمین همه یکسره ایمان می آوردند... هیچیک از نفوس بشر را تا الله رخصت ندهد ایمان نخواهند آورد. در آیه ی 68 سوره ی القصص می گوید: الله قادر است هر کس را صلاح می داند بر گزیند و دیگران را در نظم عالم هیچ اختیاری نیست!!

در آیه ی 36 سوره ی احزاب می گوید: هیچ مرد و زن مومن را در کاری که الله و رسولش حکم کنند اختیاری نیست...

در آیه ی 40 سوره ی النحل می گوید: ما به امر نافذ خود هر چه اراده کنیم و بگوییم موجود باش همان خواهد شد!! در آیه ی 40 سوره ی انعام می گوید: الله هر که را خواهد گمراه کند و هر که بدرگاه او تضرع و انابه کند هدایت می کند.

در آیه 27 سوره ی الرعد می گوید: الله هر که را خواهد فراخ روز و هر که را خواهد تنگ روز گرداند. در آیه ی 38 سوره ی الروم گوید: همانا الله هر که را خواهد روزی وسیع دهد و هر که را خواهد تنگ روز گرداند و این امر ادله روشنی بر ایمان است .

در آیه 53 سوره ی الزمر می گوید : آیا مردم نمی دانند که الله هر کسی را بخواهد روزی وسیع دهد و هر کسی را بخواهد تنگ روز می سازد در این هم قدرت الهی پدیدار است .

بنا بر این ما به روشنی می توانیم خاستگاه آن بخش تاریک جهان بینی حافظ را در یابیم و بدانیم که چرا این مرد بزرگ ناگهان از آن والامنشی و کوشاگری ایرانی دست می شوید و خودش را یک طوطی بی اراده در پشت آئینه می ببیند، و به هرکوله بار ننگینی که روزگار بد هنجار بر گردانش بگذارد تن می دهد. ولی همین مرد بی اراده ی طوطی صفت، هنگامی که به گلزار فرهنگ ایران پا می گذارد و در زیر فروغ تابناک این فرهنگ درخشان جا می گیرد نا گهان به مردی از تبار مردان شاهنامه دگرگون می شود و رستم وار خروش بر می آورد که:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک !!

« چرخ فلک » را پیشیزی بها نمی دهد و اراده ی خود را بر تر از این چرخ بی اراده می داند ،

و یا :

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

«چرخ فلک» که جای خود دارد «سقف فلک» را نیز می توان در هم شکست و با کار و کوشش و اراده ی برخاسته از خرد، جهان بهتری آراست.

و یا :

گرچه گرد آلود فقرم، شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

آیا به راستی می توان پذیرفت که این دو جهان بینی از یک سرچشمه مایه گرفته اند؟؟ مگر می شود در جایی آنچنان خوار و زبون و بی اراده، و پذیرنده ی هر کاستی و نا توانی بود، و در جایی دیگری اینچنین سرکش و والامنش و رزم آور که «آب چشمه ی خورشید» را نیز به چیزی نخرید؟؟

این بهمنشی و فرانروی و بلند خواستی، بیگمان برآمده از فرهنگ ایران است که نمونه های فراوانی از آن را چه در شاهنامه و چه در اوستا، و بویژه در سرودها ی زرتشت پاک می توان به فراوانی دید و با خواندن آنها جان را تر و تازگی بخشید.

اشو زرتشت که خود بزرگترین سرکش تاریخ است در سرود سی دوم یسنا بر سر (کوی ها) و (کرپن ها) و (اوسیج ها) که همین ملایان و فرمانروایان ستم پیشه ی خرافه پرداز، و اصلاح طلبان زمان او بودند خروش بر می آورد که:

ای کز اندیشان ،

همه ی شما و همه ی آنهايي که

با خیره سری شما را می ستایند، (بخوانید رادیو بی بی سی و صدای آمریکا)

دارای سرشتی زشت و نادرست و خود ستا

هستید،

و این کردار فریبکارانه است

که شما را در هفت کشور، به بدی

زبانزد کرده است.

انگاری که با خمینی و خاتمی و خامنه ای و رفسنجانی و منتظری و گنجی و شیرین عبادی و عبدالکریم سروش و حسین قمشه ای و دیگرانی از تبار آنها سخن می گوید.

بدینسان شما،

اندیشه ی مردم را

چنان پریشان و آشفته کرده اید،

که بدترین کارها را انجام می دهند؛

به دوستی با کز اندیشان روی می کنند ،

از اندیشه ی نیک دوری می جویند،

و از خرد خداوندی و راستی و پاکی می گریزند.

ای کز اندیشان،

بدینسان شما ،

با کردارهای بد اندیشانه ،

و با اندیشه و گفتار و کردار زشت،

و نوید سروری به دروغکاران،

مردم را فریب دادید

و آنها را از زندگی خوب و جاودانه باز داشتید.

از این دروغکاران،

هیچیک نمی داند،

همانگونه که زندگی و آزمون گدازان آن

می آموزد،

پیشرفت از کار و کوشش است. درود و آفرین باد بر زرتشت پاک، بنیانگزار تاریخ اندیشه، و سردار بزرگ

جهان، که یک تنه در برابر همه ی اهریمنی رایات پیا خاست و آزادگان جهان را بر انگیخت تا در برابر هر گونه

ستمگری و خرافه بافی و دروغ پردازی و دغا کاری بایستند و با کار و کوشش نا ایستا، و بکار گیری خرد و اندیشه

ی نیک در پیشرفت جهان بکوشند، روانش شاد و راهش جاودانه باد .

در چنین فرهنگی که میدان کارزار با اهریمنی رایات است، جایی برای **طوطی صفتان و در پشت آینه نشینان نیست**، اینجا جایگاه **کار و کوشش و آزمون گدازان زندگی است**، در اینجا نه کسی فریب می دهد و نه کسی پروانه دارد که فریب بخورد، اینجا جایگاه بهترین راستی است، در این فرهنگ تنها از راه **« راستی »** که ریتم کیهانی و هنجار فرمانروای بر هستی است می توان به خان پیروزی رسید، و **« راستی »** در کار و کوشش و نوسازی جهان است، نه در سر سپردگی و تسلیم و رضا، و طوطی صفت در پشت آینه نشستن، و گوش به فرمان الله و رسول و امام و ولی فقیه سپردن.

اشو زرتشت در جای دیگری باز در همین راستا می گوید:

ای اهورا،

بیگمان

تن و جان کسانی

از بهترین پاداش برخوردار می گردد

که کار با اندیشه ی نیک کنند،

و در آبادانی و پیشرفت جهان بکوشند

از این سخن زرتشت در می یابیم که در جهان بینی ایرانی جهان به خودی خود **« کامل »** و **« آبادان »** نیست، بلکه جهانی است دگرگون شونده، که هر دم از چهره ای به چهره ی دیگر در می آید و تازه به تازه و نو به نو می شود بگفته ی مولوی:

هر زمان نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

پس بزرگترین خویشتکاری ما این است که در پیشرفت و آبادانی جهان بکوشیم و **دستیاران خدا در کار آفرینش جهان باشیم**، این یکی از بنیادی ترین ناسازگاریها میان فرهنگ ایران و فرهنگ اسلامی است.

در فرهنگ ایران هیچ چیز **« کامل »** نیست! بهتر است بگوییم **« کمالی »** در کار نیست!! در **« جهانی که هر نفس نو می شود »** از کدام **« کمال »** می توان سخن به میان کشید؟

در جهان بینی ایرانی هیچ حقیقتی حقیقت کامل نیست، هیچ اندیشه ای اندیشه ی کامل نیست، هیچ دینی دین کامل نیست، هیچ پدیده ای پدیده ی کامل نیست، اینها همه در یک چرخه ی نالیستا از چهره ای به چهره ای دیگر دگرگون می شوند، و کار ما این است که هر روز حقیقت تازه ای را جانشین حقیقت دیروز کنیم، هر روز اندیشه تازه ای بیاوریم، هر روز پدیده تازه تری را جانشین پدیده ی پیشین کنیم، و هر روز جهان تازه تری بیاوریم، و ازه ی **« فرشگرد »** که زرتشت بزرگ در سرود های خود یکریز بکار می برد در راستای همین جهان بینی است، و از همین جا است که در فرهنگ ایران، کار و کوشش و خرد و اندیشه ی نیک جایگاهی اینچنین والا پیدا کرده اند.

خورشید پرتو زندگی بخش خود را بر زمین می تاباند، ابرها ی باران را خود را می افشانند تا زمین را بارور کنند، با اینهمه نه گندمی در کار است و نه خانه ای برپا، زمین دشمن چشم به راه دستان توانای آدمی است تا سینه اش را بشکافند و آب را از بستر رودخانه ها به کشتزار ها برسانند، و روستا و شهر و کشور خود را آباد بگردانند.

در فرهنگ ایران خدا هستی بخش است ولی کشاورز و خانه ساز و راهساز و کشتی ساز و پزشک و دارو ساز نیست، به سخن دیگر خدا نوکر ما نیست که اینهمه را برای ما فراهم بیاورد و سپس از ما بخواهد که چنین نوکری را بپرستیم!! بلکه این خود ما هستیم که باید در راستای بهزیوی و شادمانی خود و دیگران بکوشیم و دستیار خدا در کار آفرینش جهان باشیم. پس کار ما همان کار خدا است، و به همان اندازه ارزش دارد که کار خدا.

ولی در فرهنگ اسلام جهان آبادان و در **(کمال)** آفریده شده است همچنانکه در آیه ی 34 سوره ی انبیاء می گوید:

« ... او است خدایی که شب و روز و خورشید و ستارگان را به قدرت کامل بیافرید. » .

آیه ی 3 سوره ی رعد می گوید: **« ... با کمال قدرت عرش را در خلقت بیاراست و خورشید و ماه را مسخر خود قرار داد ... تا شما بندگان به الله یقین کنید. »** اینهمه شگفتی در دستگاه آفرینش تنها برای این است که **« بندگان »** به الله یقین کنند!!

در آیه 76 سوره ی نحل می گوید: «..هیچ علمی در زمین و آسمان پنهان نیست جز آنکه در این کتاب آشکار کردیم..». بنا بر این دانش پژوهان را نیازی نیست که با خواندن سدها کتاب مغز خود را بفرسایند، قرآن را که بخوانند به همه ی دانش ها آراسته خواهند شد.

در آیه 33 سوره انبیاء می گوید: «...آسمان را سقفی و طاقی محکم آفریدیم و این کافران از مشاهده ی آن اعراض می کنند.!!» .

در آیه 66 سوره ی حج می گوید: «... آسمان بدستور او است که بر زمین نمی افتد!!»؟!؟! خوب است که آسمان مانند ما کافران سر پیچی از دستور نمی کند!!

در مورد زمین لرزه و اینکه چگونه می توان در برابر این رخداد طبیعی پایداری کرد در آیه ها ی 2 تا 5 سوره زلزال می گوید: «...هنگامی که زمین با زلزله به لرزه در آید آن روز مردم گویند چه پیش آمده؟ آن هنگام زمین مردم را آگاه سازد که الله به او چنین الهام کرده است». باید پرسید که چرا این الله که (قادر متعال) هم هست، زورش تنها به مردم بینوای بم و روستا نشینان ایران و پاکستان و دیگر کشورهای کم درآمد جهان می رسد ، چرا به سراغ کاخ نشینان بزرگ جهان نمی رود تا اندکی هم آنان را بلرزاند؟!

در آیه ی 73 سوره ی یس رام کردن جانوران را به خود نسبت می دهد و کار و کوشش مردمان را به پیشیزی نمی خرد ، می گوید: «... حیوانات را مطیع و رام ساختیم تا هم بر آنها سوار شوید و هم از آنها غذا تناول کنید». تا رام کنندگان گمان نبردند که جانوران با کار و کوشش آنها رام شده اند، این کار ها را پیشاپیش الله کرده بود!!

در آیه ی 5 سوره ی العلق هنر نگارش را که سومریان و مصریان پدید آوردند و بابلیها و فینیقی ها آن را پیش بردند و با کار و کوشش پیگیر مردمان تا به امروز رسید همه را یکجا از هنر های الهی می شمارد و می گوید: «...آن خدایی که بشر را علم نوشتن به قلم آموخت». این را می گویند دزدی فرهنگی!!

در آیه ی 81 سوره ی نحل خانه سازی را که از دستاوردها ی دوران کشاورزی (برابر دوران هوشنگ در شاهنامه) است باز به خود نسبت می دهد و بی آنکه از واخواهی مهندسین و خانه سازان بزرگ جهان هراسی بدل راه دهد می گوید: «...خدا برای سکونت دائم شما منزلهایتان را مقرر داشت و برای سکونت موقت در سفر از پوست و موی چهارپایان خیمه برای شما مهیا کرد تا در وقت حرکت و سکون سبک وزن و قابل انتقال باشد و از پشم و موی گوسپندان شتران اثاثیه زندگی مانند فرش و لباس برای شما خلق کرد تا در زندگی از آنها استفاده کنید!!». نگاهی به شاهنامه بیندازید تا بدانید که ریسندگی و بافندگی و خانه سازی و دیگر کارمایه های زندگی با چه رنجی در دوره ها ی هوشنگی و جمشیدی شاهنامه بدست مردمان فراهم آمدند.

در آیه 19 سوره ی سبا می گوید: «...ما میان شهرهایی که پر نعمت و برکت گردانیده ایم باز قریه های نزدیک بهم خلق کردیم با فاصله های کوتاه و سیر و سفر معین، و گوییم که در این روستا ها و شهر ها ی نزدیک بهم، شبها و روزها (با ایمنی) سفر کنید». بیگمان این آیه زمانی آمده است که هنوز کاروانهای بازرگانی می توانستند « با ایمنی » در ریگزارهای گرم عربستان سفر کنند و هراسی از دزدان و راهزنان « الهی » به دل راه ندهند، ولی از زمانی که الله و فرشتگانش به یاری رسول و پیروانش آمدند و بر سر چاههای بدر راه را بر کاروان مکیان بستند و زمین را بخون کاروانیان رنگین کردند و دارش و دسترنج کاروانیان رادزدیدند ؛ اینگونه راهها دیگر « امن » بشمار نمی روند؛ بنا براین اکبرگنجی هم اگر بخواد در ادامه ی سفرها و سخنرانیهای خود سری هم به چاههای بدر بزند باید هشیار باشد که فرشتگان الله و یاران رسول الله جیبش را نزنند!!

در آیه 32 سوره انبیا آب پاکی بر دست مهندسین و شرکتهای بزرگ ساختمانی و راهسازی می ریزد و می گوید: «... و نیز راهها در کوه و جاده ها در زمین برای مسافرت مردم مقرر فرمودیم.» من اگر می دانستم که الله در کار راهسازی است هرگز این کار را برای خود بر نمی گزیدم!!

در آیه 25 سوره ی الرحمن، پیدایش آهن و فن کشتی سازی را بخود نسبت می دهد و می گوید: «...از اوست کشتیهای بزرگ که مانند کوه بر دریا حرکت می کنند!!». خوب شد که زیر دریاییها و ناوهای هواپیما بر و نفت کشهای غول پیکر را ندیده بود وگرنه آنها را هم از تولیدات الهی بشمار می آورد .

در آیه 33 سوره ی شوری می گوید: «... یکی از آیات الهی ما سیر و گردش کشتیها است که خلق کردیم که در آب مانند قصر ها به حرکت در آیند». اگر کشتی سازان بزرگ جهان قرآن را بخوانند و بدانند که این الله تازی چگونه دستاورد کار و کوشش آنان را دزدیده است از دست او به دادگاه لاهه شکایت خواهند برد!!

در آیه ی 13 سوره ی الزخرف می گوید: **خدا همه ی موجودات عالم را جفت آفریده و برای سواری شما بندگان کشتیها و چهار پایان را در آب و خاک خلق فرمود**. اینهم برای آن گروه که می خواهند بگویند که منظور از این آیات این است که الله این زمینه را فراهم می آورد!! برای اینکه پیشاپیش پاسخشان را داده باشیم یکبار دیگر به این آیه ها ژرف بنگرند که می گوید: **«... برای سواری شما بندگان کشتیها و چهار پایان را در آب و خاک خلق فرمود!!»**.

براستی مردمی که اینگونه سخنان خرد ستیز را می باورند و چنین دروغگوی پشت هم اندازی را در جایگاه خدایی می نشانند، چرا نباید فریفته ی سخنان دل نشین ترعلی شریعتی و طالقانی و محمد خاتمی و عبدالکریم سروش و حسین قمشه ای و شیرین عبادی و اکبر گنجی بشوند؟؟ اگر الهی که دانش کیهان شناسی و هستی اش کمتر از شبانان بیابانگرد ریگزارهای گرم عربستان و فلسطین است، می تواند خرد و اندیشه ی فرهیختگان ما را به درازای 1400 سال به بازی بگیرد، چرا دانش آموختگانی مانند خاتمی و شیرین عبادی و اکبر گنجی و عبدالکریم سروش و دیگران که دوره های دانشگاهی را هم گذرانده اند نتوانند خرد ما را ببازی بگیرند؟؟. داستان ما و اینها، داستان آن برادر فریبکاری است که بهنگام بخش کردن ماندمان پدر، به برادر ساده اندیش خود گفت :

آن قاطر چموش لگد زن از آن من آن گربه ی میومیو کن زیبا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تو

اگر خمینی که اقتصاد را شایسته ی خران می دانست، و به آمریکا پیشینه ی دوهزار ساله می بخشید که **« دارد ما را استعمار می کند!!»** ، و قوانین غیر الهی را برآمده از مغز های سفلیسی می شمرد، توانست در جایگاهی آنچنان والا بنشیند که روشنفکران سرزمین اسلام زده ی ما چهره ی نازنینش را در آینه ی ماه ببینند و در خوش آمد گویش به میهن بلزده ی خود بنویسند : **خمینی می آید ، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است ، مردی که هستی او قانون آزادی است و قانون دادخواهی و نفی همه ی قانون ها ی ضد مردمی...**

و هنگامی که بدست همین روشنفکران بر اریکه فرمانروایی نشست ، در یوزگانی که کرسی های مجلس را گدایی می کردند در خوش آمد گویی این دیو گفتند: **« قاندا! رهبر! ایمان مدارا! ما که در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم ، مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت بر خاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم، زیرا نور الله را از زجاجه ی پیشانی بلند شما می نگریم ، مصباح جانتان آنچنان می درخشد که تاریکی زمان را درهم می پیچد، شما زیتونه ی مبارکه هستید و توانستید مشیت الهی را در کره ی ارض تجلی بخشید.**

ای فرزند علی که ذولفقار در دست داری!! ایران برای تو تنگ است، کره ی ارض ارزانی حکومتت باد !!
ای سلیمان زمان !1 بر مسند حکومت بنشین !! ای داود عصر! قضاوت کن .

و علی اصغر حاج سید جوادی یکی از بزرگترین روشنفکر نمایان آن زمان در نشریه جنبش سال 58 نوشت :

خط مشی زندگی فکری و سیاسی و اجتماعی آیت الله خمینی در مسیر ولایت فقیه یعنی دوستی و محبت!! و نمونه ای از شجاعت و فضیلت و تقوا!!؛ هر لحظه از زندگانی امام می تواند سرمشقی عظیم از ایثار و اخلاص و قاطعیت رای ما باشد!

البته علی اصغر حاج سید جوادی نخستین کسی در تاریخ ما نبود که از دهک سه کله ی سه پوزه ی شش چشم دارنده ی هزار چستی را اینچنین می ستود، پیش از او هم بسیار بودند کسانی که خونریزان بزرگی مانند محمود غزنوی را ستودند، و ازدها زادگان اهرمن خوبی را که با سرهای ایرانیان برج و بارو می ساختند تا به آسمان فرا بردند ، یکی از این خونریزان بزرگ تاریخ که از سوی حاج سید جوادیها ی آن زمان بسیار ستوده شده است محمد مبارزالدین آل مظفر است که در سده ی هشتم کوچی بخش بزرگی از نیابوم اهورایی ما را به ننگ باورها ی خود آلوده کرد و حافظ بزرگوار ما او را «محتسب» نامید . نوشته اند : **« بارها در حین قرانت قران بعضی از ارباب جرّام را به پیش جناب مبارز می آوردند و او ترک قرانت قران می داده ایشان را بدست خود می کشت ، همان دم باز آمده و به تلاوت قران مشغول می گردید از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت : آقایم شاه شجاع روزی از پدر خود امیر مبارزالدین پرسید که آیا تا کنون هزار تن را بدست خود کشته اید ؟ گفت نه ، ولیکن ظن من آن است که عدد آن جماعت به هشتصد نفر رسیده باشد!!»** .

سازمان مجاهدین خلق ایران در نشریه ی خود بر رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی پافشاری کرد و تلگرافی که متن آنرا در نشریه مجاهد بچاپ رسانید به پیشگاه رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران مخابره نمود ؛ در این تلگراف آمده بود : **ما فرزندان مجاهد شما جسارت کرده و ضمن درود به حضور آن پدر مجاهد اعظم مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم ؛ امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی بر خوردار باشد ...**

و جبهه ی ملی ایران در نامه ای که آنرا « بشارت نامه » نامیده بود نوشت : خمینی می آید ؛ مردی که غریبشادی جهان آزادیخواهی را بعرش رسانیده است ؛ خمینی می آید ؛ مردی که ندای مبارک رهایی است ؛ مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است ؛ در تمام طول حیات انسانها تنها یکبار است که خورشید از غرب به شرق می آید ؛ خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب

و در سومین روز در آمدن این پدرمجاهد اعظم به سرزمین بلا زده ی ما هنگامی که بر پشت بام خانه او فرزندان دلیر میهن را به رگبارگلوله می بستند مجاهدین خلق و حزب توده ی ایران و چریکهای فدایی خلق و جمهوری خواهان، و روشنفکران، و روزنامه نگاران، و از آن میان همین اکبر خان گنجی فریاد می کشیدند: **«امام اعدام کن اعدام کن».**

اگر خمینی توانست با آن همه بیداشتی بر چنین پایگاه والایی فرا بنشیند، چرا اکبر خان گنجی و شیرین عبادی نتوانند یکبار دیگر خرد ما را در گذرگاه باد بگذارند و نگذارند تا از سیاهچال خرافه پردازیهای آنها رهایی یابیم و یا دستکم اینگونه خرافه ها را از آیینهای کشور داری دور نگهداریم.

ما که چیز زیادی از آنها نمی خواهیم، اگر آنها می خواهند تا جاودان در بند بندگی تازیان بمانند، این نوکری و بندگی گوارای جانشان باد ، آنها در ایران آینده هم می توانند همچنان عبد و عبید تازیان باشند، ولی رنج ما را کوتاه کنند و کاری به کار ما و آیین کشور داری ما نداشته باشند و بگذارند که ایرانی، ایرانی ببینیدش ، ایرانی بباورد، ایرانی زندگی کند، ایرانی بخورد و شادی پراکنی کند ، ایرانی مهر بورزد و کشورداری کند، برشالوده های فرهنگ ایران با همسایگان خود همسایگی کند، به شیوه ی ایرانیان باستان از دروغ و دغا بپرهیزد، بشیوه ی ایرانیان جان را مقدس بشمارد، بجای نعره های دلخراش مرگ بر اسرائیل - مرگ بر آمریکا و مرگ بر این و مرگ بر آن، سرود زندگانی سر دهد و گلهای شادمانی را بر سر سفره ی جهانیان بگذارد، و اگر گرهی در کار پیش آمد با سرانگشت خرد بگشاید نه با نعره های گوش خراش و دل آزار، و یا باشمشیر ذولفقار و بمب اتم.

ملت بزرگ ایران چه دشمنی با مردم پاک سرشت اسرائیل دارد؟؟ اینهمه فریاد های بدهنچار مرگ بر اسرائیل برای چیست؟؟ مگر ما فرزندان همان کوروش و داریوش و خشایارشا بزرگ نیستیم که بیاری یهودیان در بند شتافتیم و آنان را از بند اسارت ننگین بابلیها رهایی بخشیدیم و خانه های افتاده شان را آباد کردیم و گلهای مهر و دوستی در دل فرزندان خود و فرزندان آنان کاشتیم، تا آنجا که همین مردم اسرائیل که امروزه از روی نابخردی بزورمی کوشیم آنان را با خود دشمن کنیم، از کوروش بزرگ در نامه های دینی خود بگونه ای نام بردند که از بزرگترین پیامبران نام می برند، و مردم ایران را آنگونه ستودند که برادران کوچکتر برادران بزرگتر را می ستایند، ما خواهان جنگ با هیچ ملتی نیستیم اگر گرهی در کار ما و آمریکا و اروپا و دیگر کشورهای جهان هست آن گره ها را می توان از راه خرد و اندیشه نیک از میان برداشت نه اینکه در راستای خرافه باوری و تازی پرستی بر بار گره ها افزود.

پاینده ایران - هومر آبرامیان

ادامه دارد